

جلسه اول - ۲۹ شهریور ۱۳۹۴

مروری بر اندیشه‌های سیاسی:

تفاوت اندیشه سیاسی کلاسیک با اندیشه سیاسی قرن ۲۰ در این است که فقط اندیشه نیست و در حوزه عمل نیز وارد می‌شود، صرفاً یک اندیشه نیست بلکه ایدئولوژی است.

از مسائل مهم امروز مسئله سنت و تجدد و پیوند دین و دنیا است.

به اسم امنیت، فاشیسم به اسم عدالت کمونیسم و سوسیالیسم و به اسم آزادی لیبرالیسم حاکم می‌شود. سوسیالیسم قبل از مارکسیسم بوده و بعد از مارکس نیز خواهد بود اما مارکس به تقویت و تثبیت آن کمک کرد.

لیبرالیسم پوپر، برلین، هایک، رالز که رالز به اندیشه دینی نزدیک‌تر است.

فلسفه سیاسی به سمت علم سیاست حرکت می‌کنیم.

فلسفه سیاسی: ناظر به شناخت‌شناسی و معرفت‌شناسی است و هستی‌اولین چیزی است که شناخته

می‌شود و معرفت‌شناسی مقدم بر شناخت‌شناسی است. کار فلسفه شناخت‌هستی و ماهیت است و به

این دو نحله تقسیم شدند. چون نمی‌توانستند به ابتدای جهان برسند به ماهیت پرداختند.

فلسفه سیاسی کارش پاسخ دادن به علل اربعه ارسطویی بود. (ماهیت، غایت، صورت، فاعلیت) پاسخ

دادن به این چهار چیز در مورد سیاست، فلسفه سیاسی شکل می‌گیرد.

فلسفه جدید از غایت آسمانی منقطع شد و دنیایی و سکولار شد. فلسفه غرب برخلاف اسلامی متعالی

نشد بلکه دنیایی شد.

نظریه‌ها مانند الگو هستند و بخشی از واقعیت را نشان می‌دهند و جهت به تحلیل ما می‌دهند مانند

چشم دوم و سوم واقعیت را به ما نشان می‌دهند.

ایدئولوژی سیاسی می‌خواهد جهان را تغییر دهد و می‌خواهد با آگاهی دادن به طرفدارانشان می‌خواهند

از نگاه آنان به جهان نگاه کنند. اگرچه چشمشان را نسبت به برخی چیزها باز می‌کنند اما نسبت به

دیگر چیزها کور می‌کند

مارکسیسم - لنینیسم یک ایدئولوژی است. در ایدئولوژی جنبه غیر سازی پررنگ می‌شود. هرکس با ما نیست، علیه ماست. موجی در غرب علیه ایدئولوژی گرایبی راه افتاد و بعد از فروپاشی شوروی، اسلام سیاسی را به‌عنوان جانشین آن معرفی کردند و دشمن بزرگ غرب شد. «ایسم» ها زاده قرن ۲۰ هستند و چارچوب و بایدونباید دارند. به میزانی که به متن دین پایبند بمانیم، سیاست دینی شده است و اگر دین خرج سیاست شود، ایدئولوژیک شده است.

کلام و فقه سیاسی عکس فلسفه سیاسی می‌خواهد حقیقت دین را در ساحت سیاست نشان دهد. کلام رابطه فروع دین و اصول دین و سیاست را نشان دهد و فقه سیاسی می‌خواهد از متون دینی پاسخ سؤالات سیاسی را استخراج کند. سیاست در خدمت دین است و واحد کلام و فقه انسان مکلف است و عقل دینی است.

اندرزنامه‌نویس‌ها کسانی هستند که باتجربه هستند و در خدمت شاهان هستند که بزرگ‌ترین آن‌ها خواجه نظام الملک است و در این تفکر بقای حکومت اصل است همه‌چیز در خدمت هدف سیاست است مثل اندرزهای ماکیاولی که کاملاً تفکر عمل‌گرایانه و پراگماتیستی است.

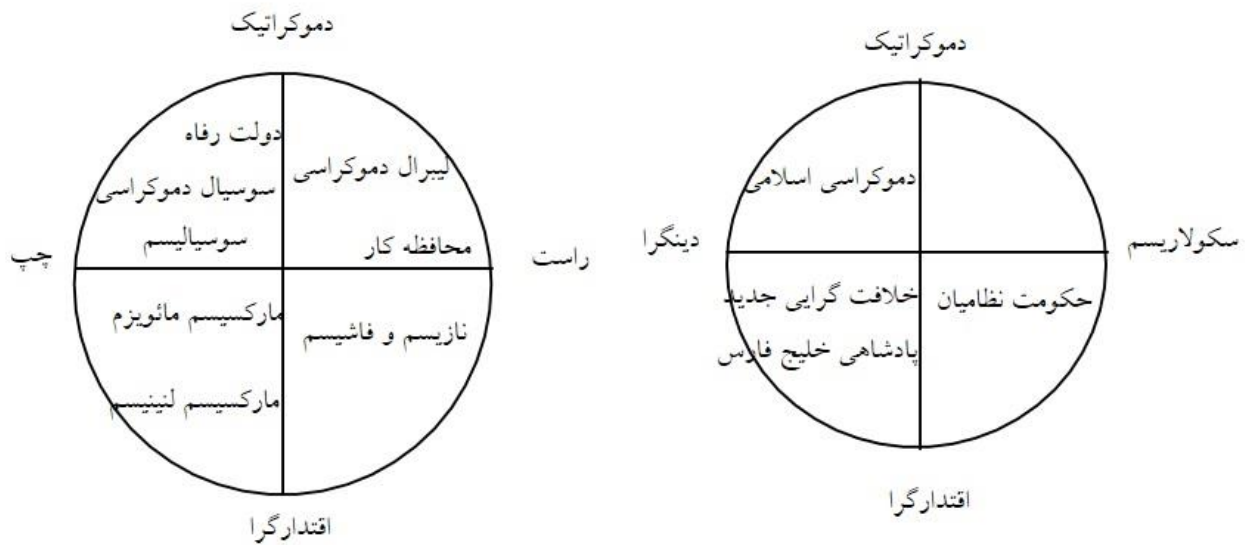
یک نظر این است که همه کلام، فلسفه، فقه، نظریه و ایدئولوژی سیاسی ذیل اندیشه سیاسی است و نظر دوم این است که اگرچه آن‌ها همپوشانی‌هایی دارند اما اندیشه سیاسی کلان‌تر است.

تاریخ اندیشه سیاسی قرن ۲۰ بشیریه

کلوسکو

حاتم قادری

جلسه دوم ۵ مهر ۱۳۹۴



بعضی از اندیشه‌های سیاسی سازنده یک واقعیت سیاسی هستند بعضی از آن‌ها توضیح دهند واقعیت موجود است برخی نیز تحلیل کنند وضع مطلوب هستند. کانت و هگل و مارکس سه اندیشمندی که بسیار در تاریخ تأثیرگذار بودند. ویژگی دوران مدرن:

۱. سکولاریسم و این دنیاگرایی به معنی بازنشسته کردن دین مسیحیت از حکومت
۲. ضدیت با دین یا دین ستیزی
۳. مرجعیت عقلانیت ابزاری
۴. علم گرایی و تجربه گرایی
۵. اومانیسم و انسان محوری
۶. غایت زدایی مثل رسیدن به بهشت مسیحی در این دنیا

باید برای حفظ ارزش‌ها آن را به سنت تبدیل کرد. شعائر پوسته دین است و اگر نباشد هسته از بین می‌رود.

ایدئولوژی ترتیب ارزش‌هاست ممکن است آزادی در مرتبه بعد از امنیت قرار بگیرد یا اینکه عدالت بر این‌ها مقدم شود.

لیبرال‌ها راست هستند و به دنبال نقش حداقلی دولت است و دموکراسی حکومتی است که به دنبال مشارکت حداکثری مردم است و از این نظر به لیبرالیسم نزدیک است و چون با دخالت دولت مخالف است به لیبرالیسم شبیه است. دموکراسی تعدیل‌کننده لیبرالیسم است. بعد از فروپاشی شوروی گفتند پایان ایدئولوژی و همه دنیا به زبان فوکویاما به سوی لیبرال دموکراسی حرکت می‌کند.

با تشویق دموکرات‌های انگلیس و اروپایی، راست اقتدارگرا به جان چپ اقتدارگرا می‌افتاد اما بعد از قدرت یافته به انگلیس و فرانسه نیز حمله کرد. کانت: قرارداد صلح را به گونه‌ای ننویسید که منجر به جنگ دیگری شود. محافظه‌کارها در آمریکا تلقی افراطی از مسیحیت دارند که به نقش مسیحیت در سیاست اعتقاد دارند و راست‌گرا هستند و قرائت آن‌ها از مسیحیت با یهود تعارضی ندارد و معتقد به شکل‌گیری ارض موعود یهودی هستند.

چپ‌ها معمولاً اصلاح‌طلب و خواهان دخالت دولت هستند و راست‌ها محافظه‌کار و خواستار دخالت حداقلی دولت هستند.

بین دو طیف قدسی بودن عالم و الحادی بودن آن گروه‌های مختلفی قرار دارند.

۱. قدسی بودن عالم {پیامبر اسلام سیاسی پیامبر} (نیازمند داشتن حکومت)

۲. دین + حکومت (حکومت برجسبی دینی دارد)

۳. دین سکولار:

دین هست، حکومت ندارد.

دین هست پاسداران دین حکومت نمی‌کنند.

جامعه الحادی

جلسه سوم ۱۲ مهر ۱۳۹۴

مارکسیسم

قرن ۲۰ عرصه آزمایش انواع مارکسیسم است.

سوسیالیسم قبل از مارکس بود و بعد از مارکس نیز هست ولی مارکس به سوسیالیسم رنگ عقلانی داد و آن را توجیه کرد.

کائوتسکی: مارکس + داروین

لنین: مارکس + رادیکالیسم

برنشتاین: مارکس + اصلاحات (متهم به تجدیدنظرطلبی و دور شدن از آرمان مارکس)

مارکس + اگزیستانسیالیسم

مارکسیسم + ساختارگرایی

مارکسیسم فلسفی

مارکسیسم + انتقادی (مکتب فرانکفورت)

هدف فلسفه اجتماعی مارکس و هگل از یک بعد اشتراک و از یک بعد اختلاف دارد

اشتراک: هر دو به تکامل اجتماعی اعتقاد دارند.

افتراق: هگل می‌گوید تکامل اجتماعی به بیداری ژرمن‌ها در اروپا منجر می‌شود ولی مارکس می‌گوید

تکامل اجتماعی به بیداری پرولتاریا در اروپا منجر می‌شود.

*اندیشمندانی که بر مارکس تأثیرگذار بودند:

هگل: دیالکتیک (مارکس: من هگل را سر و ته کردم یعنی اقتصاد به جای اینکه روبنا باشد آن را زیربنا

قرار دادم و فرهنگ و دین را روبنا قرار دادم).

فویرباخ: مادی‌گرایی

انگلس: سوسیالیسم

پرودون: دولت ستیزی و آنارشیزم

شریعتی: بگو از کجا می‌خوری تا بگویم چگونه می‌اندیشی! (خلاصه حرف مارکسیسم)

مارکس اصالت را به کار می‌دهد نه سرمایه‌داری
مراحل تاریخ:

۱. کمون اولیه
۲. دوره کشاورزی
۳. فئودالیسم
۴. بورژوازی
۵. انقلاب کارگری
۶. دوره پرولتاریا
۷. کمون ثانویه

جلسه چهارم ۲۶ مهر ۱۳۹۴

لوکزامبورگ معتقد بود انقلاب‌ها باید در یک بستر طولانی صورت گیرد زیرا هر چیزی که یک‌باره صورت بگیرد ممکن است به سرعت دستخوش تغییر قرار بگیرد.
لنین: هیچ‌گاه خودآگاهی کارگران رخ نمی‌دهد تا زمانی که از بالا این حرکت شکل بگیرد حتی اگر مجبور شویم دو مرحله را یکی کنیم و جهش داشته باشیم.
لنین یک حزب کمونیست را پیشنهاد می‌دهد که این منجر به دیکتاتوری حزبی منجر می‌شود نه دیکتاتوری کارگری

اعتقاد به مبارزه دائم کارگر و کارفرما
تفکر ناسیونالیستی می‌توانست فضا را برای نفوذ کمونیسم فراهم کند در مقابل استعمار و سرمایه‌داری
لوکزامبورگ و لنین کنشگر و انقلابی هستند و صرفاً اندیشمند نیستند و لوکزامبورگ بعد از ساخت حزب سوسیالیستی در لهستان با دیگر اندیشمندان مارکسیست آشنا می‌شود. لنین و کائوتسکی
لوکزامبورگ سوسیال‌دموکراسی در آلمان را در زندان می‌نویسد.
انقلاب طولانی از پایین و خودجوش با محوریت کارگران از مهم‌ترین پایه‌های اندیشه لوکزامبورگ است.

جلسه پنجم ۱۰ آبان ۱۳۹۴

مارکسیسم فلسفی (بازگشت به هگل)

۱. مروری بر اندیشه هگل

۲. اندیشه سیاسی گرامشی

- وجه هگلی اندیشه گرامشی
- نقد گرامشی بر لنین
- پوشین و تحول در اندیشه گرامشی
- هژمون
- تأثیر گرامشی

مارکس جوان هگلی و مارکس پیر مادی‌گرا تر است بنابراین از ترکیب اندیشه مارکس جوان و پیر با کانت یک اندیشه نوین به وجود می‌آید.

دوگانه‌ها:

عین و ذهن

ماده و روح

کار و سرمایه

زیربنا و روبنا

انقلاب و اصلاح

کارگزار و ساختار

روشنفکران و توده‌ها

شیوه تولید و روابط تولید

تعبیر، تفسیر و انقلاب، تغییر

خودآگاهی و الیناسیون (ازخودبیگانگی)

لنین معتقد بود که می‌توان مراحل را که مارکس ترسیم می‌کند را می‌توان از یک مرحله جهش کرد و لزومی ندارد که به همه مراحل طی شود.

لنین معتقد بود که باید انقلاب کمونیستی را جهانی کرد تا مرکز آن که شوروی است حفظ شود. در سرمایه‌داری، تأمین منابع و مدیریت منابع اصالت دارد. در اقتصاد کمونیستی نیز به این موارد نیاز دارد اما همه این‌ها را دولت انجام می‌دهد که نظامی بسته به وجود می‌آورد.

گلاسنوست برای شفافیت سیاسی و پروستریکا برای اصلاحات اقتصادی در زمان گورباچف باعث فروپاشی نظام شوروی شد.

استالین اگرچه به انقلاب دائمی اعتقاد نداشت ولی به کودتاها و انقلاب‌ها در دیگر کشورها برای تقویت می‌کرد.

هر کس با روایت استالین موافق نبود کنار گذاشته می‌شد و بعد حذف می‌شد. انقلاب از پایین لنین به انقلاب از بالا در استالین تبدیل شد.

علوم انسانی در شوروی اجازه رشد کردن نداشت و صرفاً به علوم تجربی و ریاضی پرداخته می‌شد. چون فاشیسم را اقتدارگرایی راست و کمونیسم اقتدارگرایی چپ است سعی کردند این دو را به جان هم بیندازند.

برخلاف فیلسوفان غالب غرب، هگل اصالت را به روح می‌دهد. یک روایت از هگل اگزیستانسیالیسم و یک روایت توتالیتاریانیسم. یک روایت اصالت تاریخ یک روایت اصالت روح یک روایت تغییر و تحول و یک روایت غایت سکون را از هگل ارائه می‌کند.

در اندیشه هگل مثلث هگلی در مقابل اندیشه ارسطویی که قوه باید به فعلیت برسد. برخی معتقدند روحی را که هگل می‌گوید خداست برخی معتقدند مسیح است. هگل معتقد است روح صورت بخش است و عینیت را روح و ذهن به وجود می‌آورد و بدین معنی انسان مقهور تاریخ نیست بلکه تاریخ‌ساز است.

دولت وجه خداست. در آخر تاریخ روح مطلق متجلی می‌شود و انسان به سکون می‌رسد.

از نظر گرامشی انقلاب پروژه نیست بلکه پروسه است و فرهنگ زیربناست نه اقتصاد. انسان مقهور تاریخ نیست و تاریخ‌ساز است و اصالت را به کارگزار می‌دهد.

سرمایه‌داری از روش‌های هگلی استفاده کرده است و خود را به یک هژمونی تبدیل کرده است. نظام سرمایه‌داری به فرهنگ و هنر و آگاهی توجه کرد و هالیوود و... را به وجود آورده است بنابراین توانست اقتصاد مارکسیستی را شکست دهد اگر می‌خواهید هژمونی سرمایه‌داری را بگیرید باید در فرهنگ نفوذ کنید و رسانه‌ها را بگیرید و هم بر توده‌ها و هم بر روشنفکران توجه کنید. مکتب فرانکفورت نیز هنر متعهد و ضد سرمایه‌داری را به وجود آورد.

جلسه ششم

مکتب انتقادی / مکتب فرانکفورت

این مکتب حاصل سرخوردگی از توتالیتریانیسم شوروی و فاشیسم است و چپ‌ها به دموکراسی و توده‌ها در برابر نخبگان توجه دارند در مقابل لیبرال‌ها و لیبرال‌ها به تک‌تک افراد و تمایزهای آن‌ها توجه می‌کنند.

راست نوعی بازگشت به دولت حداقلی است و حکومت در دست دارد اما رویکرد چپ نو، حکومت در دست ندارد.

بزرگان این مکتب، هورکهایمر، آدرنو، مارکوزه و هابرماس هستند. یک مکتب آرمان‌گرا و منتقد لیبرال‌ها و مدرنیسم به شکل عام و حامی محیط‌زیست هستند.

ما ۳ موج مدرنیته داریم اما این مکتب به موج دوم مدرنیته (فاشیسم، مارکسیسم و لیبرالیسم) نقد دارد و به نوعی باعث به وجود آمدن مدرنیته نوع سوم شد.

یکی از کلیدواژه‌های این مکتب «رهایی» است. معتقدند که نظام سرمایه‌داری هم توتالیتر است چون با ابزار رسانه مردم را تحت نظر قرار می‌گیرند.

چرا انتقادی؟

آن‌ها به کانت توجه داشتند که به نقد عقل از دیگر و از خود می‌پردازد. آن‌ها به عقلانیت هگلی نیز توجه دارند که می‌گوید عقل انسانی را باید بر واقعیت بیرونی غالب کرد که به سوژکتیویسم منجر می‌شود.

مکتب فرانکفورت تقریباً تمام شده است و هابرماس را می‌توان فراتر از آن دانست. هابرماس از مارکسیسم و لیبرالیسم موجود انتقاد می‌کرد.

پوزیتیویسم یعنی مبنا قرار دادن واقعیت بیرونی و محسوسات در دایره علوم تعریف می‌شوند و از روش‌های استقرایی استفاده می‌کنند. کانت، تجربه‌گرای و عقل‌گرای را در اندیشه خود جمع کرد. کانت در ابتدا پذیرفت که انسان یک معرفت پیشینی دارد و تجربه را نیز می‌پذیرد و جمع عقل و تجربه هیچ‌کدام از آن دو نیست بلکه معرفتی فراتر از آن دو است. هگل، ذهن‌گراتر است.

آدورنو معتقد است انسان مدرن دچار شی گشتگی (الیناسیون) شده است. هنر و دین راه نجات از قفس مدرنیته است.

بازگشت مذهب نه یک مذهب مسیحی است نه دین مادی فوئرباخ بلکه یک‌شکل از الهیات رهایی‌بخش هگل است.

هورکهایمر به انتقاد از دولت اقتدارطلب می‌پردازد. دنیای سرمایه‌داری آن‌قدر انسان را مشغول خود می‌کند که اصلاً فکر انقلاب کردن از ذهنشان خارج می‌شود. باید از عقل ابزاری با نقادی کردن عبور کرد و از شیء گشتگی خارج شد. آدورنو انسان را اسیر فرهنگ هالیوود می‌داند و انسان‌ها بازتولید می‌شوند اگر به سوی خدا برگردیم مشکل نقادی عقل هم حل می‌شود مذهب عینت یافته خداگاهی انسان است

اولین جلسه بعد میان‌ترم - ۱ آذر ۱۳۹۴

اندیشه مارکوزه

مارکوزه و مکتب فرانکفورت:

مثل چپ نو نقد لیبرالیسم و سرمایه‌داری و نوعی نقد عقلانیت مدرن
خواستگاه پست‌مدرنیسم چپ مدرن است.

فرانکفورتی‌ها معتقدند بین سلطه عقل ابزاری و مدرنیسم و پوزیتیویسم رابطه‌ای وجود دارد
ویژگی تمدن مدرن نگاه سلطه‌گرایانه به انسان دارند و پروژه‌ای به مسائل نگاه می‌کنند و نگاه مهندسی
به همه چیز همیشه جواب نمی‌دهد و این نگاه تکنیکال باعث سلطه‌گری او می‌شود.

فرانکفورتی‌ها با بازگشت به هگل. آگاهی و علم و فرهنگ را با ارزش می‌دانند.

به اسم تخصص. انسان‌ها را تک‌ساحتی می‌کنند و نگاه سیستمی علوم اجتماعی را ندارند و دچار
تناقض جزء و کل می‌شوند به همین دلیل پوزیتیویست‌ها شناخت کاملی از حقیقت ندارند.
مارکوزه معتقد است هنگام بحران سرمایه‌داری در اروپا به این دلیل انقلاب نشد که کارگرها در نظام
سرمایه‌داری حل شدند و نمی‌توانستند در برابر آن قیام کنند.

«رهایی» کلیدواژه فرانکفورتی‌هاست. تلاش آن‌ها برای رهایی از قفس آهنین تجدد است.

فرانکفورتی‌ها راه رهایی را مذهب نمی‌دانند مثلاً مارکوزه زیبایی‌شناسی را راه رهایی می‌دانند.
فرانکفورتی‌ها را می‌خواهند غلبه ذهن را بر عین برگردانند و غلبه هگل بر مارکس را برگردانند.
مارکوزه از فروید کمک می‌گیرد و می‌گوید سرکوب جنسی و لاپالسی‌گری نباید باشد باید مدیریت
جنسی برای بازگشت به اصالت انسانی صورت بگیرد.

فرانکفورتی‌ها ایدئالیستی صرف نیستند و با توجه به عین تلاش می‌کنند راه رهایی را بیابند.
علائق انسان صرفاً معطوف به عمل یا نظر نیست و فرانکفورتی‌ها به علایق انسانی توجه دارند.
مارکوزه می‌گوید کارگران عقلانیت رهایی‌بخش را از دست داده‌اند و بروکراتیزه شده‌اند و نمی‌توانند
انقلاب کنند.

اغلب مردم غیرقابل اعتمادند و جذب سرمایه‌داری شده‌اند و به دنبال رهایی و آرمان نیستند.

دانشجویان و روشنفکران می‌توانند مردم را بیدار کنند.

مارکوزه عقل رهایی‌بخش به جای عقل ابزاری. انسان متعالی به جای شیء گونگی را پیشنهاد می‌کند

گرامشی سرمایه‌داری فرهنگ خود را هژمون کرده است و مارکوزه می‌گوید سرمایه‌داری با صنعت فرهنگ توانسته سیطره پیدا کند.

اندیشه یورگن هابرماس

از معمرین اندیشه سیاسی است. برخی معتقدند که بزرگ‌ترین فیلسوف سیاسی حال حاضر غرب است از یک طرف یک جامعه‌شناسی است و مدرنیست است و فروپاشی شوروی را دیده و تغییر آن را بر اندیشه خود اعمال کند و خودش را حفظ کند.

کتاب بحران مشروعیت: سرمایه‌داری متأخر دچار بحران خواهد شد
نقد در حوزه عمومی: او را از مکتب فرانکفورتی فراتر می‌برد و نوعی بازگشت به هگل است.
نظریه کنش ارتباطی: مهم‌ترین نظریه وی است.
وی با شرایطی دموکراسی و مدرنیته را می‌پذیرد.
تأثیرگذاران بر هابرماس:

۱. هگل: اهمیت ایده پیوند بود و نمود و جمع بین علایق انسان‌ها (نظریه دیالکتیک را کاملاً نمی‌پذیرد).

۲. وبر: هابرماس به جای عقل ابزاری از عقل ارتباطی استفاده می‌کند. عقل انسان دیالوگی است و انسان قدرت نطق دارد و مونولوگ نیست.

نظریه مشروعیت وبر

منابع مشروعیت:

- قانونی
- کارزماتیک
- سنتی

عقلانیت وبر:

عقلانیت ابزاری کنش انسان را معطوف به هدف می‌کند و به همین دلیل بروکراسی شکل می‌گیرد و در نتیجه عقل را به مثابه ابزار در نظر می‌گیرد. تا زمانی که بروکراسی نداشته باشیم به هدف نمی‌رسیم و نگاه مهندسی است.

۳. مارکس: مارکس را وارونه می‌کند و می‌گوید آگاهی اصالت دارد و دین را خلاف مارکس افیون توده‌ها نمی‌داند.

۴. آدورنو: شاگرد آدورنو بود و در نقد مدرنیسم و پذیرش مکتب فرانکفورت و رهایی

۵. هایدگر:

۶. آستین

وی صرفاً این تفکرات را جمع نکرد بلکه اندیشه این‌ها را در نظام فکری خود هضم کرد و جای داد. دکارت معتقد بود باید ابتدا ذهن را پاک کنیم و ابتدا خود را می‌شناسیم بعد علم به ذهن و ... را پیدا می‌کنیم. هابرماس نیز تقریباً از صفر شروع می‌کند و می‌گوید در مورد اینکه درباره چه چیزی بحث کنیم نیز می‌توانیم صحبت کنیم. می‌توانیم با توافق جمعی همه‌چیز را پیش ببریم. دموکراسی جمع‌گرایانه را می‌پذیرد با اینکه دموکراسی مفهومی لیبرال است.

دیلتای می‌گوید: علوم فرهنگی مثل علوم انسانی متفاوت از دیگر علوم است. علمی است که ارزش و احساس در آن نهفته است بنابراین نمی‌توان از ابزاری که در دیگر علوم استفاده می‌شود در علوم انسانی استفاده کرد.

هابرماس از دیلتای نیز تأثیر می‌پذیرد.

هابرماس در کتاب شناخت و علایق انسانی به انتقادهایی از نظام سرمایه‌داری می‌پردازد که بسیاری از آن همان انتقاد مکتب فرانکفورت است.

پوزیتیویسم انسان را تکنیکال می‌پذیرد. طبیعت را باید شناخت ولی نباید تعمیم داد که ابزارهای شناخت طبیعت و انسان یکی است.

هابرماس به ارتباط اهمیت فراوان می‌دهد و در این ارتباط زبان و واژه‌ها اهمیت پیدا می‌کند. زیست‌شناخت یعنی محیطی که قبل از پیدایش جهان‌بینی ما بوده و ما در آن فضا جهان‌بینی پیدا کرده‌ایم. هابرماس معتقد است باید از راه گفتگو وارد شد و از نگاه ما خوبیم شما بدید نمی‌توان ارتباط برقرار کرد.

۳ ارزش انسانی:

۱. کار یا کنش ابزاری

۲. تعامل یا ارتباط زبانی

۳. قدرت یا روابط مبتنی بر سلطه و انقاد

سرمایه‌داری اولیه سرمایه‌داری آدام اسمیتی بود که با بحران مواجه می‌شود. دولت رفاهی امتیازی بود که سرمایه‌داری فرونپاشد و سوسیالیسم پا نگیرد. دولت رفاهی زمانی خوب بود که قدرت خرید مردم را بالا می‌برد اما بعد از مدتی دچار رکود می‌شود سرمایه‌داری متأخر دچار بحران می‌شود و برای خروج از آن باید انباشت سرمایه داشته باشد تا اشتغال ایجاد کند و توسعه اقتصادی به وجود آید بنابراین باید هزینه‌ها را کاهش دهد. دولت رفاهی مشروعیت آور است و کاهش هزینه‌های دولت باعث کاهش مشروعیت می‌شود و بحران مشروعیت به وجود می‌آید.

در ساختارگرایی باید ابتدا ساختار را بشناسیم تا بتوانیم حقیقت را بشناسیم سازه‌نگاری هم روش است هم نظریه؛ یعنی شما با روش می‌توانید حوادث را بشناسید و شبکه معنایی را پیدا کنید.

با نظریه سازه‌نگاری می‌توانید حقیقت را بشناسید و برکنش‌ها مؤثر باشید

جلسه دوم – ۱۵ آذر ۱۳۹۴

امواج تجدد:

موج اول: ۱۶۰۰ تا ۱۸۶۰

اقتصاد بازار و آدام اسمیتی است و نگاه به دولت منفی است و پوزیتیویسم حاکم است و مردسالاری حاکم است و طبقه حاکم بورژواست دوره اروپا مداری و استعمار محور است و دوره پروتستانتیسم است. این دوره دموکراسی وجود ندارد و حملات سنت به تجدد شدیدتر است. نگاه منفی به سنت که شکاف ایجاد می‌کند بین طبقات / جامعه و دولت / فقیر و غنی که منجر به شکل‌گیری نهضتی از آلمان می‌شود و تفکر دولت رفاهی شکل می‌گیرد و کم‌کم نگاه به دولت مثبت می‌شود.

فردگرایی و عقل‌گرایی تجربی

محدودیت‌ها: در پاورپوینت

موج ثانویه: ۱۸۶۰ تا ۱۹۸۰

نگاه از بالا و دولت سازمان دهنده و جامعه سازمان پذیر و نگاه دولت-ملت مربوط به این دوره است و مارکسیسم از ابتدا تا هابرماس در این موج قرار می‌گیرد که معتقد به دولت متمرکز است و چپ مدرن را شکل می‌دهد. راست مدرن معتقد به آموزش و پرورش یکسان است و تلاش می‌کند انسان‌ها را با شرایط جدید وفق دهد.

بعد از فروپاشی چپ مدرن. راست مدرن اعلام پیروزی کرد و از اروپا به کل جهان گسترش یافت. برندهای یکسان جهانی و سبک زندگی یکسان جهانی نشان از جهانی‌سازی این دوره است. تجدد سازمان‌یافته تعدیلی بر لیبرالیسم است و لیبرالیسم فردگرا به لیبرالیسم جمع‌گرا روی می‌آورد. هر نفر یک رأی

دوره سوم پست‌مدرن از ۱۹۸۰ تاکنون:

ضد مدرنیسم و انکار دستیابی به حقیقت و نسبیت‌انگاری و شکاکیت از ویژگی‌های تفکر پست‌مدرن است که از نظر فکر آشفته است ولی از نظر عمل چندان آشفته نیست. نمونه عینی این تفکر محیط‌زیست‌گرایی است و تلاش برای بازگشت به طبیعت است. در پست‌مدرنیسم می‌توان دین و تجدد را جمع کرد زیرا حقیقت قابل‌دستیابی نیست که یکی از آن‌ها دیگری را نقض کند. معنا و زبان اینجا اهمیت پیدا می‌کند نه عینیت و نوعی شکاکیت است نه پوزیتیویسم. در نظر اگرچه انتقاد به مدرنیسم دارد ولی در حوزه عمل چندان تعارضی با آن ندارد. نقد اصالت غرب در پست‌مدرنیسم دیده می‌شود.

عناصر تجدد در پاورپوینت

شکل امواج تجدد در کتاب یا پاورپوینت

دموکراسی چیست؟

دموکراسی به منزله روش و ارزش جهانی شده است ولی دموکراسی حداکثر جهانی نشده است.

در لیبرالیسم فرد و آزادی کلیدواژه‌های بسیار مهمی هستند.

لیبرالیسم یعنی دستیابی به حداکثر آزادی و خودمختاری ممکن و مسئولانه فردی در جامعه

دولت هرچه کوچک‌تر بهتر است و حتی همان کوچک هم نباید در دست یک نفر باشد. لیبرالیسم یک تفکر چند قرن اخیر است ولی دموکراسی در یونان باستان وجود داشت. آزادی در یونان باستان به آزادی از بردگی محدود می‌شد نه به معنای لیبرالی امروز.

سه مبنای دموکراسی:

۱. حاکمیت مردم
۲. برابری سیاسی شهروندان
۳. حکمرانی اکثریت همراه با رعایت حقوق بنیادی اقلیت.

لیبرالیسم انسان‌ها را بدین معنی برابر نمی‌داند که استعدادهای یکسان دارند

بنیان‌های نظری و فکری دموکراسی

۱. اصالت برابری
۲. قانون‌گرایی
۳. اصالت قرارداد
۴. نسبی‌گرایی
۵. پراگماتیسم
۶. اصالت رضایت و قبول عامه
۷. شهروندی
۸. حاکمیت مردم و حقوق بشر
۹. لیبرالیسم

تفاوت‌ها و شباهت‌های لیبرالیسم و دموکراسی

دموکراسی یک نظام است و لیبرالیسم یک مکتب است. لیبرالیسم جدید ولی دموکراسی مفهومی کهن است.

لیبرالیسم فردگرا و دموکراسی جمع‌گراست.

هر دو مدافع آزادی و هر دو اومانیستی و می‌خواهند زندگی بشر را سامان دهند و به دنبال تفکیک قوا هستند و می‌خواهند آزادی مثبت را پیش ببرند.
 لیبرالیسم منفی صرف نبود مانع است ولی لیبرالیسم مثبت وضع حقوق ایجابی برای افراد است.

جلسه سوم - ۲۲ آذر ۱۳۹۴

مهم‌ترین چهره‌های لیبرالیسم قرن ۲۰ عبارت‌اند از:

هایک، آیزا برلین، پوپر، رالز، نوزیک

پوپر در ابتدا گرایش چپ و مارکسیستی داشت ولی بعد چون دید که از مارکسیسم مهندسی تدریجی و دوگانه جامعه باز و جامعه بسته در کتاب جامعه باز و دشمنان آن به‌نوعی اولین مانیفست انقلاب نرم و نافرمانی مدنی است.

پوپر بیشتر به‌عنوان فیلسوف علم

۳ جهان پوپر:

۱. جهان عینیات

۲. جهان ذهنیات

۳. جهان معقولات

* صرفاً از جهان معقولات جامعه باز به وجود می‌آید.

ذهن ما خالی است و هر آنچه از عالم به ذهن ما می‌شود ذهن ما را می‌سازد. مشاهده ما، ما را به سمت فرضیه راهنمایی می‌کند. فرضیه را باید آزمون نمود تا آن اثبات شود.
 نقدهایی که پوپر به اثبات‌گرایی می‌کند:

۱. که می‌گوید که ذهن ما خالی است. شناخت ما صرفاً از عقل یا از عالم خارج نیست بلکه ما مستقلات عقلی را می‌شناسیم. ما اسیر نظریاتی هستیم که با آن زندگی می‌کنیم. (پوپر کانتی می‌شود).

۲. نظریات اثبات‌پذیر نیستند چون استقراء تام قابل دستیابی نیست.

۳. استقراء گرایی: همیشه استقرا ناقص است مثال معروف وی: هیچ‌گاه نمی‌توانید بگویید همه کلاغ‌ها سیاه هستند اما می‌توانید بگویید این گزاره ابطال‌پذیر است و به همین دلیل علم است تا زمانی که ابطال نشده است می‌توانیم بگوییم کلاغ سیاه است.

۴. جدایی دانش از ارزش قابل قبول نیست زیرا نگاه توتالیتری از آن حاصل می‌شود.

روش علمی قبل پوپر: مشاهده-فرضیه-آزمون فرضیه-اثبات فرضیه
روش‌شناسی پوپری: حدس هوشمندانه-مشاهده-ادعا-ابطال‌پذیری
نقد جامعه بسته

کل‌گرایی

تاریخ‌گرایی

آرمان‌گرایی

مطلق‌گرایی

از عین یا ذهن‌گرایی این جامعه بسته حاصل می‌شود
تاریخ‌گرایی هگلی و آرمان‌گرایی دشمن ساز است عین‌گرایی کنت

جهان معقول بشری و علمی است و عقلانیت نقاد و نقدپذیر

آزمون‌پذیری نشانه ابطال‌پذیری او می‌شود

در جامعه باز به ذهن‌گرایی می‌پردازد

افلاطون پدر جامعه بسته و دولت همه‌کاره است

هگل منشأ فاشیسم و نازیسم است.

بلوک شرق بسته و غرب باز است

پوپر بیشتر دموکرات است تا لیبرال

به پارادایم کوهن نزدیک می‌شود

آرمانی نداریم که به آن برسیم و این مهم نیست که در کجای تاریخ هستیم

مدل مهندسی تدریجی را در رد روند انقلابی ارائه می‌کند

اجتماعی کردن عقلانیت انتقادی. کسی نمی‌تواند بگوید من حقم تو باطلی.

ایدئولوژیک کردن تحلیل را نمی‌پذیرد.

نقد بر پوپر

از فلسفه علم خود عدول کرد در سیاست و مدل لیبرال دموکراسی را مطلق پذیرفت
تحلیل پوپر و حمایت او از دولت کودتای الجزایر و سرکوب مخالف
هر چیز علمی ابطال‌پذیر نیست.

جلسه چهارم ۲۹ آذر ۱۳۹۴

هایک، ممکن است از یک نظریه اقتصادی به نظریه سیاسی رسیده باشد.
وی قائل به بازار آزاد است.

دکارت بین عین و ذهن تفکیک قائل شد.

از ذهن، ما می‌توانیم خارج را شناسایی کنیم. عده‌ای قائل به عین شدند و ذهن را آینه خارج پنداشتند
ولی عده‌ای نیز معتقدند ذهن ما، جهان را می‌سازد بنابراین ذهن‌گرا شدند.

هایک از اندیشه کانت تأثیر پذیرفته اما به رالزی انتقاد می‌کند که به نحوی دیگر از کانت تأثیر پذیرفته
است.

اخلاق مقدم بر دولت بوده است انسان‌ها در پویش اجتماعی خود به نظم خودانگیخته‌ای می‌رسند.
مردم بدون اینکه به آن‌ها گفته شود که باید این راه را بروی خودشان راه درست را انتخاب می‌کنند.
دولت متأثر از قانون است و دولت چگونه می‌تواند قانون بنویسد.

هایک عقلانیت را به دودسته تقسیم می‌کند:

عقلانیت سازه‌نگاری: ما باید هنجارها و چارچوب‌های ذهنی افراد را مطالعه کنیم تا بتوانیم رفتار
کنشگرها را تحلیل کنیم. ما واقعیت را می‌سازیم. این عقلانیت، عقل کل می‌خواهد انسان را به سعادت
برساند.

عقلانیت تکاملی: عقلانیت خودانگیخته مثل بازار آزاد، بجای اینکه دخالت کنیم بگذاریم روال عادی
خودش را طی کند تا مردم راه خود را پیدا کنند.

فاصله عمل تا تئوری را با زبان طی می‌کنیم.

از راه شناخت انسانی‌ها نباید به اینجا برسیم که باید رفتار انسان‌ها را در آن چارچوب قرار دهیم. آزادی حق آدم‌هاست نه موهبتی برای آن‌ها. باید آدم‌ها را آزاد بگذاریم که استعدادهای خود را شکوفا کنند. آزادی در مالکیت نیز همین‌گونه حق طبیعی افراد است.

دولت رفاهی ظلم می‌کند زیرا از کسی که استحقاق دارد می‌گیرد و به کسی که استحقاقش را ندارد می‌دهد.

لیبرال‌ها آزادی را به دو نوع تقسیم می‌کنند:

آزادی منفی: عدم وجود مانع برای رسیدن به هدف

آزادی مثبت: حداکثر آزادی برای حداکثر افراد. آزادی خوب است باید برای همه باشد ولی چون در واقع این‌گونه نیست، باید افرادی را مشخص کنیم که آزادی را برای همه محقق کند.

هایک همانند کانت معتقد است اگر تعداد زیادی از افراد به قانونی اتکا کردند می‌توان به آن اتکا کرد. قانونی خودجوشی که از پایین به سمت بالا حرکت کنند.

قانون خودسرانه‌ای که در اتاقی بسته نوشته شود مورد قبول هایک نیست.

از منظر تفکر لیبرالی نمی‌توانیم به مردم یک‌چیز را دیکته کنیم بلکه باید با خواسته مردم حرکت کنیم.

معانی عدالت:

عدالت یعنی اعتدال و توازن

عدالت یعنی برابری

عدالت یعنی اعطاء ذی‌حق حقه

عدالت یعنی نابرابری

خواست مردم سیال است. نمی‌توان افراد را مطالعه کرد و دیگران را هم به آن توصیه کرد زیرا سیره افراد سیال است.

مفاهیم اساسی در اندیشه سیاسی هایک:

- رابطه معرفت‌شناسی و نظریه سیاسی: نظم خودجوش
- آزادی
- قانون
- عدالت: نقدها بر عدالت اجتماعی
- نقد دولت رفاهی

مقایسه پوپر و هایک:

هر دو بر نظم تدریجی معتقدند.

عقلانیت را آزمون و خطایی می‌بیند. پوپر عقلانیت انتقادی و هایک عقلانیت تکاملی پوپر دموکرات تر و هایک لیبرال تر است. هایک قوانین عام را قبول ندارد حتی اگر ابطال‌پذیر باشد. بر دولت حداقلی و اقتصاد بازار و تمرکز بر مالکیت خصوصی و

جلسه پنجم ۶ دی ۱۳۹۴

تعریف آزادی به دو نوع ایجابی و سلبی تقسیم می‌شود:

- سلبی: مانع مفقود باشد (آزادی از)
- ایجابی: مقتضی موجود باشد. (آزادی در)

آیزا برلین دوگانه‌ای از عقل می‌دهد و معتقد به کثرت‌گرایی است و معتقد است سعادت هر فرد با دیگری متفاوت است.

وی عقل کلی که گذاره‌ها را بر من تحمیل کند مخالفم اما بخشی از عقل را می‌پذیرد.

عقل جمعی کلی یا Intellect را نفی می‌کند ولی rationality را به نوعی می‌پذیرد این عقل منفعت‌گراست.

آزادی منفی اصالت دارد اما نباید محل آزادی مثبت افراد باشد.

آزادی منفی اگر زیاد شود خودمختاری از بین می‌رود

جلسه هشتم ۲۰ دی ۱۳۹۴

هانا آرنت

متأثر از یونان باستان و هایدگر و هوسرل است.

آسیبی که مارکسیستی دارد این است که انسان را به مسائل اقتصادی فروکاست.

آرنت ۳ حوزه را برای انسان در نظر می‌گیرد:

۱. Labour: تحمیل بیشتری دارد و تلاشی برای امرارمعاش است.

۲. Work: تحمیل کمتری دارد ولی بازهم فردی است مثل هنر

۳. Action: کاری که ما آزادانه آن را انجام می‌دهیم برای تأمین برای نیازهای انسانی و فصل ممیز

انسان از دیگر موجودات است.

نقد آرنت به اندیشه باستان این است که افلاطون به جای اینکه به گوهر انسانی توجه کند به ماهیت

توجه کرده است. ما یک حقیقت ثابتی نداریم که به آن برسیم.

تفاوت این حکومت‌ها:

despotism دسپوتیسم یک استبداد فردی است و قانونی وجود ندارد که او را محدود کند. این

نظام به دنبال یکدست کردن افراد نیست ولی نظام توتالیتیر برای یکدست کردن آدم‌ها سرمایه‌گذاری

می‌کنند.

آرنت معتقد است تفکر تکامل‌گرای هگلی و تفکر حلقوی و مادی و طبیعت‌گرای باخ هر دو منجر به

جبری می‌شود که حکومت توتالیتیر را به وجود می‌آورد.

انقلاب فرانسه، انقلاب نان شد بنابراین چندان انقلابی متعالی نبود.

مدرنیته انسان را توده‌ای کرد چون انسان را از پیوند سنتی آن جدا کرد و چیزی به جای آن نگذاشت

بحران به وجود آمد.

انقلاب آمریکا، انقلاب پولدارها بود. انقلاب برای استقلال از انگلستان بود نه انقلابی برای معیشت.

هرچند صادر نشد و در آمریکا ماند.

آزادی واقعی آن است که درکنش جمعی رخ دهد.

آرنت به دنبال دولت شورایی است نه به دنبال دولت فردی. در لیبرالیسم فردیت فرد حفظ می‌شود و صرفاً محدود به نیازهای اقتصادی می‌شود بلکه هنر این است که فردیت را حفظ کنی و به نیازهای اقتصادی برنگردی.

بحران انسان مدرن

منزوی بودن

باید برگردیم به آزادی واقعی

گوگرز در تبلیغات هیتلری بیشترین تأثیر را در جذب افراد داشت

جلسه جبرانی دوم ۲۲ دی ۱۳۹۴

ویژگی مدرنیسم

عقلانیت بشری

نگرش این جهانی و سکولاریسم

تأکید بر علم به معنی ساینس

نگاه بر سازنده گرا بودن انسان

دولت ساخته شده توسط بشر نه به صورت طبیعی

ویژگی محافظه‌کاری

- جریان محافظه‌کاری مخالف هرگونه تغییر در سنت بود و طرفدار سنت ماقبل مدرن است.
- بازگشت به طبیعت و روند طبیعت مداری بشر
- پذیرفتن این که انسان جزئی از طبیعت است نه مسلط بر آن
- بی سوادها باید اطاعت از باسوادها را بپذیرند و تصویری که بخواهد این نظم طبیعی را به هم بزند محکوم است.
- تاریخ و نگاه تاریخی مهم می‌شود
- تفوق تجربه بر علم
- در جامعه‌شناسی طرفدار مردسالاری

- با ریاست و حضور زنان در جامعه مخالفند
- طرفدار خانواده هستند و از حقوق خانواده دفاع می‌کنند و از زن در این نهاد دفاع می‌کنند اما زن نباید کارگر باشد.
- جامعه طبقاتی همواره بوده و نباید به هم بخورد
- مالکیت طبیعی است و محافظه‌کاران سنتی به کشاورزی تکیه می‌کند و محافظه‌کار مدرن نیز بر بازار سنتی تکیه می‌کند نه به فروشگاه‌های زنجیره‌ای. بازار جدید روح الهی ندارد.
- نگاه محافظه‌کاری به صنعت مدرن منفی است و بشر نشان فرعونیت می‌کند و این زندگی از خدا دور است.

اقتصاد محافظه‌کاری

اقتصاد آزاد و بدون دخالت دولت و بازار سنتی باید قدرت عمل داشته باشد و دولت نباید دخالت کند و مالیات (باج) بگیرد.

در سیاست نگاه دولت حداقلی دارد نه حداکثری و مخالف هرگونه بی‌نظمی و طرفدار آریستوکراسی نه دموکراسی

اهل ریسک نیستند و معتقدند اصلاحات تدریجی باید انجام شود نه انقلابی مثل انگلستان.

اقتصاد راست گرایانه

روی خوشی به دولت رفاهی نشان نمی‌دهند مگر اینکه به نفع طبقه بالانشین باشد.

عقل پر خطاست و تجربه بالاتر از تجربه است اما عقل جمعی محترم است.

مذهب محترم است و مانع بحران هویت می‌شود و طرفدار مذهب هستند.

نو محافظه‌کارها در برخی سیاست‌های اقتصادی و... با لیبرال‌ها همراه شدند ولی در تأکید بر مذهب راه خود را جدا می‌کنند.



بازنشری از:

ISUPOL91.IR